

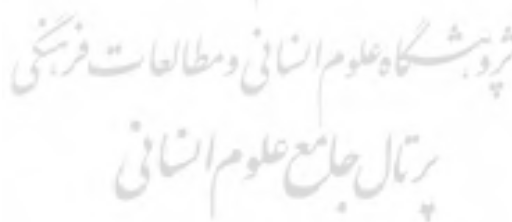
The verb εστί in Aristotle's de interpretatione

Seyyed Ammar Kalantar*

Abstract

In this article I discuss Aristotle's view on εστί ("is") being a verb in de interpretatione and the significations which he explicitly attributes to "is", and in several points the views of some of Aristotle's commentators, including Ammonius, Boethius, al-Farabi, and Aquinas, are reported and criticized. Therefore, first Aristotle's definition of verb is examined, including its most important feature, "additionally signifying time". In fact, "is" is due to having this feature is a verb, and thus the first signification of "is" becomes clear. After that, I discuss other two significations of "is", namely "additionally signifying combination" and "determination of truth", and the relation of these three significations to each other. Finally, it is concluded that according to Aristotle, "is" (with two objects) does not signify a categorical thing, but only additionally signifies combination. And since "is" is additionally signifying time, it can be said that for Aristotle in de interpretatione "is" is additionally signifying temporal combination.

Keywords: εστί ("is"), additionally signifying, verb, Aristotle, time, combination, de interpretatione.



* PhD in Western Philosophy, University of Tehran, a.kalantar@ut.ac.ir

Date received: 22/04/2021, Date of acceptance: 24/07/2021

Copyright © 2010, IHCS (Institute for Humanities and Cultural Studies). This is an Open Access article. This work is licensed under the Creative Commons Attribution 4.0 International License. To view a copy of this license, visit <http://creativecommons.org/licenses/by/4.0/> or send a letter to Creative Commons, PO Box 1866, Mountain View, CA 94042, USA.



پروہشگاہ علوم انسانی و مطالعات فرہنگی
پرتال جامع علوم انسانی

فعل «است» در درباره عبارت ارسطو^۱

سیدعمار کلانتر*

چکیده

در این مقاله فعل بودن «است» ($\epsilon\sigma\tau\iota$) در درباره عبارت ارسطو و دلالت‌هایی که وی صراحتاً به «است» نسبت می‌دهد، بررسی می‌شود و در موارد متعددی دیدگاه برخی مفسران ارسطو، از جمله آمونیوس، بوئتیوس، فارابی و آکویناس تقریر و نقد می‌شود. از این رو، ابتدا تعریف ارسطو از فعل، از جمله مهمترین ویژگی آن، «افزون‌نشاندگی زمان»، بررسی می‌شود. در واقع، «است» به دلیل داشتن این ویژگی فعل است و به این ترتیب اولین دلالت «است» هم روشن می‌شود. در ادامه درباره دو دلالت دیگر «است» یعنی «افزون‌نشاندگی ترکیب» و «تعیین صادق» و رابطه‌ی این سه دلالت با یکدیگر بحث می‌شود. و سرانجام نتیجه گرفته می‌شود که از نظر ارسطو «است» (ثلاثی) یک امر مقولی را نشانگری نمی‌کند، بلکه فقط افزون‌نشاندگر ترکیب است. و با توجه به اینکه «است» افزون‌نشاندگر زمان است، می‌توان گفت که از نظر ارسطو در درباره عبارت «است» (ثلاثی) افزون‌نشاندگر ترکیب زمان‌مند است.

کلیدواژه‌ها: است ($\epsilon\sigma\tau\iota$)، افزون‌نشاندگری، فعل، ارسطو، زمان، ترکیب، درباره عبارت.

۱. مقدمه

گزاره، یکی از مهمترین مؤلفه‌های منطق ارسطو است. از این رو، برای شناخت ژرف‌تر منطق وی، که بنیاد منطق‌های قدیم در جهان اسلام و قرون وسطی است، پژوهش درباره‌ی تحلیل وی از گزاره و ساختارش ضروری است. برای دستیابی به این هدف، پژوهش درباره‌ی «است» (رابطه) که از مهم‌ترین مؤلفه‌های گزاره است، گریزناپذیر است.

* دکترای فلسفه غرب، دانشگاه تهران، a.kalantar@ut.ac.ir

تاریخ دریافت: ۱۴۰۰/۰۲/۰۲، تاریخ پذیرش: ۱۴۰۰/۰۵/۰۲

البته پژوهش در این باره گسترده است، از جمله به این دلیل که با بحث از «موجود» در ارسطو گره خورده است. به همین دلیل، این مقاله فقط به یک بحث مقدماتی اما ضروری درباره‌ی «است» می‌پردازد: فعل بودن «است» در درباره‌ی عبارت و سه دلالتی که ارسطو صراحتاً به «است» نسبت می‌دهد، یعنی افزون‌نشانگری زمان، افزون‌نشانگری ترکیب و تعیین صادق.

۲. تعریف فعل

ارسطو در د. ع. و ش. فعل (ῥῆμα) را چنین تعریف می‌کند:

فعل افزون‌نشانگر زمان است که هیچ بخشی از آن جداگانه نشانگری نمی‌کند و نشانه‌ی چیزهایی است که به چیز دیگر گفته می‌شوند. می‌گوییم افزون‌نشانگر زمان است: تندرستی نام است، اما می‌تندرستد، فعل است. زیرا تعلق گرفتن در زمان کنونی را افزون‌نشانگری می‌کند. و همواره نشانه‌ی آنچه تعلق می‌گیرد، یعنی آنچه به زیرنهاد تعلق می‌گیرد. (د. ع. ۳، ۱۶-۶-۱۰)

فعل آوای مرکب نشانگر همراه با زمان است، که هیچ بخشی از آن، همانند نام‌ها، به‌خودی‌خود نشانگری نمی‌کند، نه «انسان» و نه «سفید» «چه وقت» را نشانگری نمی‌کنند، در حالی که «راه می‌رود» و «راه رفته است» افزون‌نشانگر زمان حال یا گذشته اند. (ش. ۲۰، ۱۴۵۷ الف-۱۴-۱۸)

در تعریف د. ع. سه قید هست: «افزون‌نشانگر زمان»، «هیچ بخشی از آن جداگانه نشانگری نمی‌کند» و «نشانه‌ی چیزهایی است که به چیز دیگر گفته می‌شود». اما در تعریف ش. فقط دو قید اول و دوم، البته با تفاوت‌هایی، آمده است. تفاوت بین نحوه‌ی بیان قید دوم در د. ع. و ش. جزئی است و اهمیت خاصی ندارد. اما تفاوت بین نحوه‌ی بیان قید اول نیازمند توضیح است. ابتدا باید خاطر نشان کرد که تعریف ش. بر عکس تعریف د. ع. بخش محذوفی ندارد و کامل است، اما در تعریف د. ع. «آوای نشانگر» محذوف است (آمونیس^۳: ۱۸/۴۵-۲۵). بنابراین، «همراه با زمان» باید معادل «افزون‌نشانگر زمان» در نظر گرفته شود و بیان ارسطو در ادامه‌ی تعریف فعل در ش. مبنی بر اینکه «راه می‌رود» افزون‌نشانگر زمان است، این نکته را تأیید می‌کند.

مراد از قید دوم تقریباً واضح است و ارسطو قبلاً آن را توضیح داده است (د.ع. ۲، ۱۶ الف-۲۰). اما درباره‌ی دو قید دیگر باید بحث کرد. قید اول به نوبه‌ی خود نیازمند دو بحث است: افزون‌نشانگری و زمان افزون‌نشانگری شده.

۱.۲ افزون‌نشان‌گر (προσημαίνον)

بر اساس تفسیر آمونیوس، «نشانگری» چیزی را در وهله‌ی نخست بیان می‌کند و «افزون‌نشان‌گری» چیزی را در وهله‌ی دوم، علاوه بر آنچه در وهله‌ی نخست مطرح شده است، را بیان می‌کند. ظاهراً منظور از وهله‌ی دوم گونه‌ای بالتبع است. از این رو، افعال نشان‌گر فعالیت‌ها و انفعالات‌اند و افزون‌نشانگر زمانی است که این فعالیت‌ها و انفعال‌ها در آنها رخ داده‌اند (نک. آمونیوس: ۱۳۲-۱ و ۴۸-۱۰). بوئتیوس هم «افزون‌نشان‌گری» را به صورت مشابهی تفسیر می‌کند (بوئتیوس: ۸/۶۶-۲۷). تفسیر آکویناس را هم می‌توان نزدیک به تفسیر آمونیوس و بوئتیوس در نظر گرفت (Aquinas, 1962: 39). در واقع این سه تفسیر در دو مؤلفه‌ی اصلی مشترک‌اند: اول این‌که یک واژه در وهله‌ی نخست نشانگر چیزی است و در وهله‌ی دوم افزون‌نشانگر چیزی دیگر است و دوم و مهم‌تر اینکه «افزون‌نشانگری شده» به گونه‌ای لازمه‌ی «نشان‌گری شده» است^۴. اما اگر این تصریح ارسطو را در نظر بگیریم که «است و خواهد بود و می‌شود یا مانند اینها برپایه‌ی آنچه وضع کرده‌ایم فعل‌اند، زیرا اینها زمان را افزون‌نشان‌گری می‌کنند» (د.ع. ۱۰، ۱۹-۱۳-۱۴)، هر دو مؤلفه درباره‌ی «است» صحیح نیست زیرا «است» اصلاً نشانگر چیزی نیست. و حتی اگر در گزاره‌های سه بخشی «محمول + است» فعل در نظر گرفته شود، اگرچه اشکال پیشین برطرف می‌شود (زیرا در این ترکیب، محمول نشانگر چیزی و «است» افزون‌نشانگر زمان خواهد بود)، اما اشکال دیگری مطرح می‌شود: در موارد بسیاری محمول یک فعالیت یا انفعال نیست و از این رو، مانند آنها مستلزم زمان نیست، برای نمونه خود «سفید» در «انسان سفید است» و «صدوهشتاد درجه» در «مجموع زاویه‌های مثلث صد و هشتاد درجه است» مستلزم زمان نیست، بر خلاف «راه رفتن» در «انسان راه می‌رود». بنابراین، «است» در این مثال‌ها براساس تفسیر فوق از «افزون‌نشانگری»، نمی‌تواند افزون‌نشانگر زمان باشد.

حال با توجه به اینکه ارسطو به صراحت مراد از «افزون‌نشانگری» را بیان نمی‌کند، تنها راه برای حدس معنای مورد نظر وی، بررسی دیگر کاربردهای آن در آثار اوست، البته با این

پیش فرض که در همه‌ی آنها به یک معنا به کار رفته است. ارسطو این واژه را بسیار کم به کار برده است (Bonitz, 1870: 648^a38-44). تنها کاربرد آن خارج از ارگنون^۵ در نمایه‌ی بونیتس این مورد است:

زیرا شرارت و ناعادل بودن در {متضمن} انتخاب است، و همه‌ی چنین نام‌هایی، مانند «تجاوز» و «دزدی» انتخاب را افزون‌نشانگری می‌کنند. (خ. ۱.۱۳، الف^{۳۷۴}۱۲-۱۳)

برای فهم بیان ارسطو در اینجا باید به آغاز این بند بازگشت. در آنجا ارسطو می‌گوید که مردم «انجام دادن فعلی» (πράσσω) را می‌پذیرند، اما عنوان حقوقی یا جرمی که مرتبط به آن است، را نمی‌پذیرند، مثلاً می‌پذیرند که چیزی را از کسی گرفتند، اما نمی‌پذیرند که دزدی کرده‌اند. یا می‌پذیرند که ضربه‌ی اول را زدند، اما نمی‌پذیرند که تجاوز کرده‌اند (خ. ۱.۱۳، الف^{۳۷۳}۳۸-۳۷۴^۳). پس به نظر می‌رسد که ارسطو معتقد است که نام «دزدی» نشانگر یک فعل خاص (مثلاً گرفتن چیزی از کسی) است و افزون‌نشانگر انتخاب است. شاید بتوان گفت که ارسطو فعلی که توسط فاعل در خارج تحقق پیدا می‌کند را از حالت نفسانی همراه آن تمیز می‌دهد و برخی نام‌ها را نشانگر فعل و افزون‌نشانگر حالت نفسانی می‌داند. از این رو، بر می‌آید که افزون‌نشانگری، اگرچه متوقف بر نشانگری است، اما در اینجا گونه‌ای نشانگری نیست، یعنی چنین نیست که «دزدی» نشانگر دو چیز است: عمل گرفتن و علاوه بر آن انتخاب؛ به عبارت دیگر انتخاب عرض آن فعل در نظر گرفته نمی‌شود، چرا که در این صورت نام، نشانگر یک امر مرکب خواهد بود و دیگر نیازی به افزون‌نشانگری نبود. پس در این کاربرد: (۱) یک واژه هم نشانگر چیزی است و هم افزون‌نشانگر چیزی دیگر، (۲) افزون‌نشانگری متوقف بر نشانگری است و (۳) «افزون‌نشانگری شده» لازمه‌ی «نشانگری شده» نیست، چرا که یک فعل می‌تواند انتخابی باشد و می‌تواند انتخابی نباشد. یسب

یک کاربرد مهم دیگر «افزون‌نشانگری» درباره‌ی «هر» و «هیچ» است: «بنابراین، هر و هیچ افزون‌نشانگر هیچ چیز نیستند، مگر اینکه ایجاب یا سلب درباره‌ی نام کلی گرفته شده است» (د. ع. ۱۰، الف^{۲۰}۱۲-۱۴). این کاربرد نشان می‌دهد که ویژگی (۱) در کاربرد پیشین درباره‌ی همه‌ی واژه‌های افزون‌نشانگر معتبر نیست، زیرا آشکار است که «هر» و «هیچ» نشانگر چیزی نیستند و فقط افزون‌نشانگراند. البته ویژگی (۲) و (۳) درباره‌ی این کاربرد معتبر است، زیرا افزون‌نشانگری این دو متوقف بر نشانگری آن نام (موضوع) است

و آشکارا لازمه‌ی آن نیست. علاوه بر این در این کاربرد «افزون‌نشاندگی شده» به‌گونه‌ای است که هیچ واژه‌ای نمی‌تواند نشانگر آن باشد.

در کاربرد دیگری، ارسطو بیان می‌کند که تعریفی (λόγος) که به درستی فرا داده شده باشد، ضدهای خود را افزون‌نشاندگی می‌کند (ج. ۶.۲، الف^{۱۴۰}-۱۸-۲۰). در این جا روشن است که اگرچه خود آن تعریف نمی‌تواند نشانگر ضدهای خود باشد، اما نام‌های دیگری می‌تواند نشانگر آنها باشند.

آنچه در این سه کاربرد افزون‌نشاندگی مشترک است، این است که اگر واژه‌ای افزون‌نشان‌گر باشد، (۱) آن واژه نشانگر ب نیست، یا به این دلیل که ب اصلاً نشان‌گری‌پذیر نیست (مانند کاربرد دوم) یا به این دلیل که آن واژه نمی‌تواند نشانگر ب هم باشد (مانند کاربرد سوم و احتمالاً اول) و (۲) باید خود آن واژه یا واژه‌ی دیگری نشان‌گر الف باشد، تا در رابطه با الف، ب افزون‌نشاندگی شود، اما این بدان معنا نیست که ب لازمه‌ی الف است. بر این اساس می‌توان گفت که چنین نیست که یک آوا یا، مانند نام، نشان‌گر یک امر مقولی است یا مهمل است، بلکه یک آوا می‌تواند افزون‌نشاندگر یک امر غیر مقولی باشد. بنابراین، یک آوا یا نشانگر بالمعنی الاعم است و یا مهمل و در صورت اول یا نشانگر بالمعنی الاخص است، یعنی نشانگر یک امر مقولی است، یا چنین نیست که در این صورت افزون‌نشاندگر یک امر غیر مقولی است (اگرچه افزون‌نشاندگری اختصاص به این مورد ندارد و اعم است، مانند افزون‌نشاندگری تعریف بر ضدهای خود).

حال می‌توان تفسیری برای افزون‌نشاندگری در قید مورد بحث پیشنهاد داد. از آن‌جایی ارسطو تصریح می‌کند که «است» و صرف‌هایش فعل‌اند، پس برخی فعل‌ها فقط افزون‌نشان‌گرند و برخی علاوه بر آن نشانگر هم هستند. همچنین به نظر می‌رسد که زمان «افزون‌نشاندگی شده» به‌گونه‌ای با «نشاندگی شده» مرتبط است که هیچ نامی نمی‌تواند نشان‌گر آن باشد؛ در غیر این صورت «افزون‌نشاندگری زمان» مشخصه‌ی فعل در برابر نام نمی‌توانست باشد. برای نمونه زمان را در این دو مثال در نظر بگیرید: «باران دیروز» و «باران آمد». در مورد اول زمان عرض باران است و با نام نشانگری شده است و در مورد دوم «آمد» هم نشانگر آمدن است و هم افزون‌نشاندگر زمان آمدن باران است که عرض آمدن یا باران نیست، بلکه زمان تعلق گرفتن آنها یا تحقق‌شان را نشان می‌دهد.

۲.۲ زمان (χρόνος)

ارسطو زمان فعل را به حال، گذشته و آینده تقسیم می‌کند. گذشته پیش از حال است و آینده پس از آن. محوریت حال فقط در تعریف نیست، بلکه ارسطو فعل‌هایی که افزون‌نشان‌گر زمان گذشته یا آینده‌اند را فعل نمی‌داند، بلکه فعل‌های صرف شده می‌داند (د.ع. ۳، ۱۶-۱۸).

آونیوس معتقد است که مراد از زمان حال، یک بازه است، چرا که هیچ چیزی را در «آن» نمی‌توان تلفظ کرد. و آینده و گذشته از این رو، فعل‌های صرف شده‌اند که گویا از تغییر صورت فعل حال بدست آمده باشند (آونیوس: ۲۰/۵۲-۲۷). در این تفسیر، تمایز بین حال و گذشته و آینده فقط بر اساس یک تمایز صرفی زبانی (اشتقاق دستوری فعل گذشته و آینده از فعل حال) تبیین می‌شود، اما چنین تمایزهای زبانی صرفی مورد نظر ارسطو نیست، بلکه وی تمایزهایی را مطرح می‌کند که ریشه در حوزه‌ی واقعیت داشته باشد (برای نمونه نک. کلاتر ۱۳۹۴، §۱۱).

به نظر فارابی^۶، زمان حال را ارسطو و «أصحاب العلم الطبيعي» به دو معنا به کار می‌برند: معنای اول آن تقسیم‌ناپذیری است که پایان زمان گذشته و آغاز زمان آینده است و معنای دوم بازه‌ای از زمان است که نزدیک پایان زمان گذشته و آغاز زمان آینده است و جمهور «حال» را به این معنا به کار می‌برند. در ادامه فارابی معنای دوم را تدقیق می‌کند: زمان حال بازه‌ای از زمان است که در زمان گذشته و آینده به یک اندازه گسترده شده است. یعنی فاصله‌ی آغاز این بازه در گذشته تا حال به معنای اول و فاصله‌ی حال به معنای اول تا پایان این بازه در آینده یکسان است و زمان حال (در معنای دوم) مجموع این دو بازه‌ی مساوی است. و البته زمان حال به این معنا می‌تواند اندازه‌های متفاوتی، مثلاً یک ساعت یا یک روز، داشته باشد. قبل از این بازه زمان گذشته است و بعد از این بازه زمان آینده است و فعل بر این زمان‌های سه‌گانه دلالت می‌کند (فارابی، ۱۹۶۰: ۴۰-۴۱). این نکته روشن نیست که چرا فارابی بر تساوی دو بازه تاکید می‌کند، همچنین فارابی توضیح نمی‌دهد که چرا ارسطو گذشته و آینده را فعل‌های صرف شده می‌داند.

آکویناس تفسیر قابل توجهی دارد. وی بر این عقیده است که مراد از زمان حال در این جا آن نیست، بلکه بازه‌ای از زمان است و به همین دلیل ارسطو به «زمان حال» (یعنی ὁ παρὸν χρόνος) تعبیر می‌کند، نه «حال» (یعنی vñv)؛ زیرا فعل بر فعالیت یا انفعال، یعنی یک حرکت، دلالت می‌کند و هیچ حرکتی در یک آن نیست. آکویناس در ادامه آن بازه

از زمان را مشخص تر می‌کند: «زمان حال را باید زمانی در نظر گرفت که فعالیت را اندازه‌گیری می‌کند که شروع شده است و هنوز بالفعل (in act) به پایان نرسیده است» (Aquinas, 1962: 49). بر این اساس، آکویناس توضیح می‌دهد که چرا فعل‌های افزون‌نشان‌گر گذشته و آینده فعل‌های صرف شده‌اند: فعل بر فعالیت یا انفعال بالفعل دلالت می‌کند (ibid). اما «است» و صرف‌هایش این تفسیر را به چالش می‌کشد؛ زیرا «است» اصلاً نشان‌گر چیزی نیست و حتی اگر «است» را با محمولش در نظر بگیریم، در موارد بسیاری این ترکیب هم نشانگر فعالیت یا انفعالی نیست.

تفسیرهای فوق هیچ یک به صراحت به این نکته نمی‌پردازد که چرا ارسطو «افزون‌نشان‌گری زمان» را فصل فعل قرار داده است و اگر این نکته را هم در نظر بگیریم که ارسطو بر اساس تعریف پیشنهادی از گزاره (نک. کلاتر ۱۳۹۴)، قید زمان را افزوده است، اهمیت این پرسش آشکار می‌شود. در رابطه با تفسیر زمان حال در تعریف فعل، اگرچه تفسیرش به «آن» هیچ محال منطقی را در پی ندارد، اما با توجه به اینکه اغلب مواردی که درباره‌ی آن سخن گفته می‌شود، نه به صورت دفعی بلکه در بازه‌ای از زمان رخ می‌دهد یا در بازه‌ای از زمان امتداد دارد، تفسیر حال به آن مناسب نیست. از این رو، رویکرد مفسران در تفسیر حال به بازه‌ای از زمان، درست به نظر می‌رسد؛ اما از افزودن قیده‌های زائد، مانند تساوی دو بازه در تفسیر فارابی، باید خودداری شود. همچنین، این نکته که چرا ارسطو فعل‌های افزون‌نشان‌گر گذشته و آینده، فعل نمی‌داند، را چنین می‌توان تبیین کرد که این دو قسم فعل «آنچه نیست» را نشانگری می‌کنند، بر خلاف فعل افزون‌نشان‌گر زمان حال که آنچه هست را نشانگری می‌کند. اما درباره‌ی رابطه‌ی بین تعلق گرفتن و زمان‌مندی از نظر ارسطو در ادامه بحث خواهد شد.

۳.۲ تعلق گرفتن و زمان‌مندی

پرسش مهمی که بالا مطرح شد این است که از نظر ارسطو چه رابطه‌ای بین تعلق گرفتن و زمان‌مندی هست؟ از سویی به نظر می‌رسد که از نظر ارسطو هر گزاره‌ای یا تعلق‌گرفتنی زمان‌مند است، زیرا ارسطو در تعریف گزاره قید زمان را می‌افزاید (د.ع. ۵، ۱۷^{الف} ۲۳-۴) و هر گزاره‌ای را نیازمند فعل می‌داند (د.ع. ۱۰، ۱۹^ب ۱۲) و افزون‌نشان‌گری زمان را فصل فعل می‌داند؛ از سوی دیگر، در پایان فصل اول د.ع. خاطر نشان می‌کند که واژه‌ای مانند «بز-گوزن» اگرچه نشانگر چیزی است، اما هنوز صادق یا کاذب نیست: «مگر آنکه است»

یا نیست بدان افزوده شود؛ یا به سان مطلق (ἀπλῶς) یا در رابطه با زمان (κατὰ χρόνον) «د.ع. ۱، ۱۶ الف ۱۷-۱۸) و همچنین در ت.ا. خاطر نشان می‌کند که «اما باید "تعلق‌گیرنده به همه" را نه با محدود کردنش نسبت به زمان، برای نمونه "حال" یا "در این زمان"، بلکه به سان مطلق دریافت» (ت.ا. ۱.۱۵، ۳۴-۷-۸).

آمونیوس ذیل عبارت فوق از د.ع. معتقد است که مراد از «به سان مطلق» زمان نامعین است (مثلاً آینده‌ی نامعین) و مراد از «در رابطه با زمان» زمان معین (مثلاً فردا) است (آمونیوس: ۱۸-۱۲/۲۹). بوئیوس سه تفسیر را بر می‌شمارد: اول اینکه «مطلق» دال بر وجود و ظاهراً غیر زمان‌مند است، مانند «خدا است/هست» و «با اشاره به زمان» دال بر حضور و با ارجاع به زمان است، مانند «روز است»؛ دوم اینکه «مطلق» به حال اشاره دارد و «با اشاره به زمان» به گذشته و آینده. زیرا «حال» زمان نیست، بلکه مرز زمان است، پایان گذشته و آغاز آینده؛ و سوم همان تفسیر آمونیوس است (بوئیوس: ۱۰/۵۲-۳/۵۱). فارابی به این عبارت مختصر بسنده می‌کند: «فی الزمان کله او فی زمان بعینه» (فارابی ۱۹۶۰: ۲۸)، یعنی در همه‌ی زمان (دائمی) یا در زمان معینی (غیر دائمی). آکویناس تفسیر دوم بوئیوس را بر می‌گزیند: «به سان مطلق» یعنی در زمان حال، زیرا در زمان حال یعنی در حال انجام و به همین دلیل هم صرف یا مطلق است. در مقابل، گذشته یا آینده بالنسبه است، یعنی قبل یا بعد از انجام شدن (Aquinas, 1962: 34-5). آکريل هم با توجه به اینکه در د.ع. اثری از تمایز بین زمان‌مند و غیر زمان‌مند نیست، اما بین زمان حال و زمان گذشته و آینده تمایز گذاشته می‌شود (در بحث از فعل)، به تفسیر دوم بوئیوس متمایل است (Ackrill, 1975: 115). اما ریک بر اساس تفسیر خودش از ἀπλῶς و قید زمان در گزاره، این قید را به معنای غیر زمان‌مند در برابر زمان‌مند تفسیر می‌کند. البته وی تاکید می‌کند که غیر زمان‌مند در ارسطو، بر خلاف افلاطون، مستلزم یک حوزه‌ی متعالی از وجود نیست، بلکه صرفاً ابزار برای درک اشیاء جهان خارج است، یعنی برای تولید و توجیه گزاره‌های ضروری درباره‌ی آنها باید طبیعت آنها را به صورت مجرد در نظر گرفت. و حکم بر این طبیعت مجرد غیر زمان‌مند است (Rijk, 2002: 199-204).

پیش از بررسی تفسیرهای فوق به این نکته باید توجه کرد که ظاهر عبارت ارسطو این است که «به طور مطلق» به زمان ارتباطی ندارد، چرا که در مقابل «در رابطه با زمان» قرار گرفته است. بر این اساس، تفسیر آمونیوس با ظاهر عبارت ارسطو سازگار نیست، علاوه بر اینکه ارسطو در د.ع. و در دیگر آثار خود هیچ نتیجه‌ی منطقی فلسفی بر تمایز

پیشنهادی آمونیوس مبتنی نمی‌کند. تفسیر اول بوئیوس ابهام دارد، اما شاید همان تفسیر ریک باشد. تفسیر سوم که همان تفسیر آمونیوس است. اشکال اصلی تفسیر دوم بوئیوس که آکویناس و آکریل هم تقریری را از آن مطرح می‌کنند، توجیه تفسیر «به طور مطلق» به حال است، خصوصا اگر این نکته در نظر گرفته شود که ارسطو در د.ع. حال را زمان در نظر می‌گیرد (مثلا د.ع. ۳، ۱۶-۱۷-۱۸). دشواری اصلی در تفسیر فارابی، سازگاری آن با متن یونانی است. در ترجمه‌ی عربی د.ع. شق دوم «فی زمان» ترجمه شده است و تفسیر فارابی با این ترجمه سازگار است. اما این ترجمه دقیق نیست، زیرا «κατά» در یونانی به معنای «در» به کار نمی‌رود. البته با توجه به معنای A.II.6 در فرهنگ لغت مرجع لیدل اسکات این واژه هنگام کاربرد در باره‌ی زمان می‌تواند به معنای «برای» باشد (نک. Liddell 1940). پس اگر شق دوم را بتوان «برای زمانی» (یعنی برای مدت زمانی) ترجمه کرد، آنگاه تفسیر فارابی یک گزینه است. اما این دشواری باقی می‌ماند که در دیگر فصل‌های د.ع. این تمایز اصلا مورد توجه قرار نگرفته است، بلکه بر عکس در تعریف گزاره و فعل فقط از یکی از زمان‌های سه‌گانه سخن به میان آمده است. سرانجام، ریک برخلاف تفسیر مشهور، «به سان مطلق» را غیرزمان‌مند تفسیر می‌کند. این تفسیر با تعبیر یونانی سازگار است، اما دشواری اصلی سازگار کردن آن با تعریف گزاره و فعل است. راه‌حل ریک عملا این است که تعریف گزاره و فعل را به موارد زمان‌مند محدود کند.^۱ اما پذیرش این نکته که ارسطو چنین بخش مهمی از گزاره‌ها را در تعریف گزاره در د.ع. مدنظر قرار نداده است، بسیار دشوار است. علاوه بر اینکه، ارسطو به صراحت به دلیل افزون‌نشان‌گری زمان «است» را فعل می‌داند.

بر اساس تفسیر پیشنهادی، در د.ع. ارسطو هر تعلق‌گرفتنی (در واقعیت) را زمان‌مند در نظر گرفته است و از این رو، هم فصل فعل، به ویژه و به صراحت فصل «است» (د.ع. ۱۰، ۱۹-۱۳-۱۴)، افزون‌نشان‌گری زمان و هم فصل گزاره تعلق‌گرفتن بر حسب یکی از بخش‌بندی‌های زمان است. توضیح آنکه ارسطو عبارت گزاره‌ای را از عبارت غیرگزاره‌ای با افزون‌نشان‌گری زمان متمایز می‌کند. این تمایز را چنین می‌توان توضیح داد که عبارت غیرگزاره‌ای می‌تواند نشانگر زمان هم باشد، مثلا «گفتگو کردن دیروز سقراط» اما نمی‌تواند افزون‌نشان‌گر زمان باشد و از این رو، نمی‌تواند نشانگر تعلق‌گرفتن در واقعیت باشد؛ زیرا برای افزون‌نشان‌گری زمان حتما باید فعل داشته باشد. فهم زمان‌مند ارسطو از واقعیت در د.ع. را تعبیر وی از جهات در فصل سیزدهم می‌تواند تایید کند. در آنجا ارسطو جهات را

به صورت زمانی بر اساس قوه و فعل تعبیر می‌کند (نک. د. ع. ۱۳، ۲۲-۲۹ الف ۲۷). در این‌جا ممکن است که عمومیت تعریف ارسطو از گزاره و فعل در د. ع. چنین به چالش کشیده شود: ارسطو مسلماً گزاره‌های دائمی را می‌پذیرد، گزاره‌هایی که در آنها چیزی به چیزی همواره تعلق می‌گیرد. در حالی که هم در تعریف گزاره و هم در تعریف فعل ارسطو فقط به زمان‌های سه‌گانه اشاره می‌کند. چنین می‌توان پاسخ داد که دوام بازه‌ای از زمان که قسیم گذشته، حال و آینده باشد، نیست. در واقع، گزاره‌ی دائمی، گزاره‌ای است که در حال همواره صادق است. آنچه این تفسیر را ممکن می‌سازد، تفسیر ارسطو از وحدت گزاره و حال است.

از نظر ارسطو، هر گزاره‌ای به لحاظ صدق زمانمند است؛ برخی از آنها همواره صادق‌اند، برخی همواره صادق نیستند و برخی گاهی صادق‌اند و گاهی کاذب (م ۵، ۴ الف ۲۱-۱۹؛ متا. ۹.۱۰). بر این اساس، هر جمله‌ای که از لفظ‌های یکسان با ترتیب یکسان تشکیل شده باشد، هر گونه بیان شود یا اصلاً بیان نشود، یک گزاره‌ی واحد است. و حالی که فعل در گزاره افزون‌نشانگر آن است، یک زمان معین نیست، بلکه هر بار که صدق همان گزاره مورد بررسی قرار گیرد، متعین می‌شود. بر این اساس، روشن می‌شود که تفسیر فارابی از تعبیر فوق («به سان مطلق یا در رابطه با زمان») مناسب نیست، زیرا «همواره» قسیم دیگر بخش‌های زمان نیست. از این رو، مناسب‌ترین تفسیر از این تعبیر را می‌توان تفسیر دوم بوئیوس، آکویناس و آکریل دانست، بویژه اینکه این تمایز دو جای دیگر در د. ع. مطرح شده است (د. ع. ۳، ۱۶-۱۸؛ ۶، ۱۷ الف ۲۹-۳۰).

۴.۲ قید سوم

بر اساس تفسیر آمونیوس، قید سوم، «نشانه‌ی چیزهایی است که به چیز دیگر گفته می‌شود»، جایگاه فعل در گزاره را مشخص می‌کند: فعل در جای محمول قرار می‌گیرد. و خاطر نشان می‌کند که «همواره» قید سوم را به فعل مختص می‌کند (آمونیس: ۱۵-۱۰/۴۸). بوئیوس معتقد است که این تعبیر به معنای اینکه فعل فقط نشان‌گر اعراض است. برای نمونه، «می‌دود» نشانگر این است که عرضی در کسی است. و از آنجایی که «می‌دود» بدون فاعل نمی‌تواند وجود داشته باشد، به همین دلیل هر فعلی «آنچه به چیز دیگری گفته می‌شود» را نشانگری می‌کند (بوئیوس: ۲۰-۸/۶۷). دشواری اصلی در تفسیر آمونیوس و بوئیوس این است که این قید چگونه درباره‌ی «است»

صدق می‌کند. فارابی در تفسیر این قید می‌گوید: «ینبغی ان نفهم ان الکلمه «دائما دلیل ما یحمل علی غیره» من جهه ما هو محمول، ای دلیل ارتباط المحمول بالموضوع» (فارابی ۱۹۶۰: ۳۳). از این عبارت بر می‌آید که از نظر فارابی این قید بیان می‌کند که فعل بر ارتباط محمول با موضوع دلالت می‌کند. و در جای دیگر در تفسیر این عبارت تصریح می‌کند که فعل همواره بر ارتباط محمول با موضوع یا «بالقوه» (مانند «دوید») یا «بالتصریح» (مانند کلمات وجودی) دلالت می‌کند (همان: ۳۶). بر اساس این تفسیر، این قید به روشنی درباره‌ی «است» صادق است، اما دشواری اصلی این است که این تفسیر با ظاهر تعبیر ارسطو سازگار نیست^۹. تفسیر وایتکر هم شبیه تفسیر آمونیوس است: «فعل یک محمول را نشانگری می‌کند» (Whitaker, 1996: 52).^{۱۰}

این قید یا یک قید توضیحی است یا درباره‌ی «است» صدق نمی‌کند، زیرا ارسطو برای اثبات فعل بودن «است»، فقط به افزون‌نشانگری زمان بسنده می‌کند (د.ع. ۱۰، ۱۹-۱۳-۱۴). از این رو، به این مقدار درباره‌ی این قید بسنده می‌شود.

۳. فعل «است» و دلالت‌هایش

همان‌گونه که گذشت، ارسطو به صراحت «است» را فعل می‌داند و فعل بودنش را بر اساس افزون‌نشان‌گری زمان تعلیل می‌کند (د.ع. ۱۰، ۱۹ب-۱۳-۱۴). و با توجه به اینکه در ادامه‌ی همین قطعه «است» را، حداقل به لحاظ زبانی، به ثنایی، مانند «انسان است/هست» (که فقط یک معمول دارد) و ثلاثی، مانند «انسان دادگر است» (که دو معمول دارد) تقسیم می‌کند، آشکار است که هر دو «است» افزون‌نشانگر زمان‌اند. اگرچه این پرسش اساسی در د.ع. باقی می‌ماند که آیا ارسطو سرانجام «است» ثنایی را در تحلیل به «است» ثلاثی باز می‌گرداند یا نه؟ به هر صورت، ارسطو هیچ تحلیلی از «است» ثنایی در د.ع. به دست نمی‌دهد، اما همان‌گونه که در بخش بعد خواهد آمد، تحلیلی از «است» ثلاثی ارائه می‌دهد.^{۱۱}

۱.۳ افزون‌نشان‌گری ترکیب

ارسطو در بحث از دلالت «است» در د.ع. به افزون‌نشانگری زمان بسنده نمی‌کند، بلکه در این قطعه‌ی دشوار از افزون‌نشانگری «همنهنش» یا ترکیب سخن می‌گوید:

{۱} اینک، افعال هنگامی که فقط به خودی خود گفته شوند، نام‌اند، و چیزی را نشان‌گری می‌کنند، زیرا گوینده اندیشه‌اش را متوقف می‌سازد، و شنونده درنگ می‌کند، {۲} اما اینکه آیا است یا نه، نشان‌گری نمی‌کنند. {۳} زیرا [حتی] استی/بودن یا نیستی/نبودن نشانگر امر واقع نیستند، {۴} و نه اگر استومند به تنهایی گفته شود؛ زیرا به خودی خود هیچ نیست، {۵} اما گونه‌ای همنهش را افزون‌نشان‌گری می‌کند، که بدون هم‌نهادها نمی‌توان آن را اندیشید (د.ع. ۳، ۱۶-۱۹-۲۵).

آغاز این قطعه روشن است: اگر فعل به تنهایی (بدون فاعل)، خارج از گزاره، در نظر گرفته شود، مانند یک نام نشانگر چیزی است، اما اینکه آیا آن چیز هست یا نیست (مفاد کانه‌ی تامه یا ناقصه) را نشان‌گری نمی‌کند، برای نمونه «می‌دود» (بدون فاعل و از این جهت دیگر گزاره نیست)، بر چیزی (دویدن) دلالت می‌کند، اما دلالت نمی‌کند که آیا دویدن هست یا نه. اما ادامه‌ی آن بسیار دشوار است. پنج دشواری در این قطعه هست: اول اختلاف نسخه‌ها در سطر ۲۲ بین οὐ (نه) و οὐδὲ (نه حتی) که در خوانش دوم استدلال باید به گونه‌ای تقریر شود که دفع مقدر همراه با اولویت را برساند. دوم این‌که کدام کاربرد τὸ εἶναι در سطر ۲۲ مورد نظر است؟ سوم معترضه بودن یا نبودن این عبارت «و نه اگر استومند به تنهایی گفته شود» و نحوه‌ی ارتباط آن با عبارهای پیشین، چهارم نهاد در این عبارت «به خودی خود هیچ نیست» چیست و پنجم اینکه «نشان‌گر چیزی واقعی نیستند» و «گونه‌ای همنهش را افزون‌نشان‌گری می‌کند» به چه معناست؟

آمونئوس، بوئتیوس و آکویناس در تفسیر خود از این قطعه، مطالبی را به اسکندر افرودیسی نسبت می‌دهند. بر اساس تقریر آمونئوس، اسکندر افرودیسی درباره‌ی بخش پنجم قطعه‌ی فوق معتقد است که پس از یک جمله‌ی معترضه درباره‌ی «استومند» در بخش چهارم، بحث دوباره در این بخش به «است» باز می‌گردد. ارسطو خاطر نشان می‌کند که «استومند» نشانگر صدق یا کذب چیزی نیست و به طور مشابه «است» و «نیست» به تنهایی هم چنین چیزی را نشان‌گری نمی‌کنند. در واقع «است» و «نیست» به عنوان نام صرف، اولاً قوه‌ی نشان‌گری به‌رندی از استومند و بی‌بهره‌گی (فقدان) از آن را دارد و در وهله‌ی دوم قوه‌ی نشان‌گری ترکیب موضوع با محمول را دارد که در این صورت هم‌چنین عبارت را کامل و آن را نشانگر صدق و کذب می‌کند. در واقع، حتی اگر «است» فقط بر موضوع حمل شود، محمول (استومند) را با موضوع ترکیب می‌کند (آمونئوس: ۱۸/۵۷-۳۳). در مقابل، بوئتیوس و آکویناس درباره‌ی «به خودی خود هیچ نیست» این تفسیر را به

اسکندر افرویدی نسبت می‌دهند: استومند، و بالتبع «است»، از آنجایی که بین مقولات ده‌گانه مشترک لفظی است، به تنهایی نشانگر هیچ چیزی نیست، مگر آنکه چیزی به آن افزوده شود که نشانگری‌اش را متعین کند (بوئتیوس: ۲/۷۷-۱۳؛ Aquinas, 1962: 51). نکته‌ی جالب توجه اختلاف‌تقریر آموئیوس با تقریر بوئتیوس و آکویناس درباره‌ی نظر اسکندر درباره‌ی «به خودی خود هیچ نیست» است.

بوئتیوس و آکویناس درباره‌ی «به خودی خود هیچ نیست» تفسیر دیگری را به فروریس نسبت می‌دهند که بر اساس آن، «است» بر یک جوهر یا طبیعت چیزی دلالت نمی‌کند، بلکه همواره بر یک ربط و ترکیبی دلالت می‌کند (بوئتیوس: ۱۴/۷۷-۳۰؛ Aquinas, 1962: 51). البته بوئتیوس می‌افزاید که حتی در گزاره‌های ثنائی، مانند «سقراط است»، چنین است، زیرا «سقراط» را به چیزهای موجود ربط می‌دهد.

از نظر آموئیوس، ارسطو در این قطعه می‌خواهد نشان دهد که فعل، به تنهایی بدون نام، نشان‌گر صدق و کذب نیست (آموئیوس: ۱۴/۵۴-۱۶؛ ۲۰-۲۳). وی تفسیر خود را بر اساس «نه حتی» مطرح می‌کند و آن را یک قیاس اولویت می‌داند که نشان می‌دهد که افعال صدق و کذب نمی‌پذیرند: «است» (و در اینجا «است» رابط مورد نظر است) عام‌ترین و اولین فعلی است که بقیه‌ی افعال به آن تحلیل می‌شوند (مثلاً «می‌دود» به «دونده است») و بر خود تعلق گرفتن دلالت می‌کند. اگر این فعل خودش بر صدق و کذب دلالت نکند، بقیه‌ی افعال به طریق اولی صدق و کذب نمی‌پذیرند (آموئیوس: ۱۸/۵۵-۲۳). وی بخش ۴ و ۵ را روی هم یک قیاس اولویت دیگری در توجیه قیاس اولویت پیشین می‌داند (همان: ۱/۵۶-۱۰) که بحث در آن درباره‌ی «استومند» است (همان: ۶/۵۷-۷). وجه اولویت این است که به نظر وی، «است» از «استومند» مشتق شده است. البته آموئیوس تأکید می‌کند که هم «استومند» و هم «است» نه بی‌معنا و نه هم‌نام‌اند (همان: ۶/۵۷-۸) و بر چیزی نشان‌گری می‌کنند (همان: ۹/۵۶)، اما نشان‌گر صدق و کذب نیستند. و «به خودی خود هیچ نیست» را چنین باید تفسیر کرد. و مراد از «گونه‌ای هم‌نیش را افزون‌نشانگری می‌کند» این است که «استومند» بخشی از یک هم‌نیش می‌شود، یعنی وقتی چیز دیگری با آن هم‌نهاد می‌شود، نشان‌گر هم‌نیشی است که صدق و کذب‌پذیر است. و از این رو، «افزون‌نشان‌گری» در اینجا بر خلاف تعریف فعل (درباره‌ی زمان) به معنای «نشان‌گری همراه با» به کار رفته است (همان: ۹/۵۷-۲۰).

بوئتیوس این قطعه را چنین به صورت ساده بیان می‌کند:

همه‌ی معنا این است: افعال هنگامی که به خودی خود گفته شوند، نام‌اند (زیرا گوینده فکرش را متوقف می‌کند و شنونده متوقف می‌شود)؛ اما اگرچه آنها نشانگر چیزی‌اند، آن‌ها هنوز نشانگر ایجاب یا سلب نیستند. زیرا اگرچه آنها بر چیزی دلالت می‌کنند، فعل نشانه‌ی وجود چیزی نیست و نه هیچ چیز صادق یا کاذبی را از «است» یا «استومند» می‌توان دریافت، هرکدام را به کار ببریم. زیرا اگرچه به خودی خود آن‌ها چیزی را نشانگری می‌کنند، آنها هنوز صادق و کاذب را نشانگری نمی‌کنند. یک گزاره از ترکیب پدید می‌آید و در آنجا صدق و کذب نشات می‌گیرد. صدق و کذب بدون آن‌چه ترکیب شده یا پیوند داده شده نمی‌تواند فهم شود (بوئتیوس: ۱۳/۷۸-۲۷).

تفسیر فارابی (و به تبع او ابن رشد) این است که ارسطو در اینجا درباره‌ی دو قسم کلمه‌ی وجودی بحث می‌کند: محمول بالذات (کان تامه) و محمول (الأجل غیرها) (کان ناقصه). از تفسیر فارابی بر می‌آید که «زیرا [حتی] استی یا نیستی نشان‌گر چیز واقعی نیستند» به کان تامه اشاره می‌کند و ادامه‌ی قطعه از «و نه اگر استومند به تنهایی گفته شود» به کان ناقصه اشاره (فارابی ۱۹۶۰: ۴۴-۴۵؛ ابن رشد ۱۹۹۲: ۸۵-۸۶). اما این تفسیر با ظاهر متن ارسطو سازگار نیست.^{۱۲}

تفسیر آکویناس از این قطعه ابهاماتی دارد و تقریر آن دشوار است.^{۱۳} آکویناس تفسیرش را بر اساس خوانش اول (بدون حتی) مطرح می‌کند (Aquinas, 1962: 50). البته به خوانش دوم (بدون تمیز بین خوانش‌ها) هم در (ibid: 51) اشاره می‌کند. در واقع، آکویناس به گونه‌ای سخن می‌گوید که گویا این دو، دو تفسیر از یک عبارت است. به نظر می‌رسد که وی دو نکته از تفسیر آمونیوس را می‌پذیرد: اول اینکه مراد از اینکه «نشانگر هیچ نیست»، یعنی نشان‌گر صدق و کذب نیست (نکته‌ای که در قطعه‌ی فوق از بوئتیوس هم آمده است) و دوم اینکه «افزون نشانگری» یعنی نشانگری همراه با چیز دیگری است. اما اشکال آکویناس به تفسیر آمونیوس این است که تمسک ارسطو به «استومند» (در بخش ۴) را درست توجیه نمی‌کند. آکویناس این نکته را چنین توجیه می‌کند: «استومند» یعنی «آنچه است» و بنابراین، در آن «آنچه» نشانگر یک چیز و «است» نشانگر وجود (یا ترکیب) است. بنابراین، بهترین گزینه است برای کلمه‌ای که وجود را نشانگری می‌کند. اما نکته این است «استومند» نشانگر وجود نیست، زیرا در اصل (principally) نشان‌گر وجود (یا ترکیب) نیست، بلکه افزون‌نشانگر ترکیب یا بالتبع (consequently) نشان‌گر آن است و این به تنهایی برای صدق و کذب‌پذیری بسنده نیست. به طور مشابه، «است» در اصل نشان‌گر ترکیب نیست، بلکه بالتبع نشانگر آن است (Aquinas, 1962: 52-3).

وایتکر معتقد است که نقش معناشناختی فعل در گزاره سه مولفه دارد: اول نشان‌گری چیزی، مانند نام، دوم افزون‌نشانگری ترکیب محمول با موضوع و سوم افزون‌نشانگری زمان ترکیب. «است» رابط وضعیت ویژه‌ای دارد و فقط افزون‌نشانگر ترکیب و زمان است. حال وقتی فعل به تنهایی خارج از گزاره در نظر گرفته شود، مانند نام، فقط مولفه‌ی اول را دارد. زیرا هر فعلی را به محمول به علاوه «است» رابط می‌توان تحلیل کرد. محمول همان مولفه‌ی اول است و «است» مولفه‌ی دوم و سوم را بیان می‌کند، البته فقط در صورتی که در گزاره به کار رود، اما به تنهایی هیچ چیز را بیان نمی‌کند (Whitaker, 1996: 55-61).

حال نوبت به تقریر تفسیر پیشنهادی می‌رسد. بخش ۱ این قطعه از همه روشن‌تر است و مراد از اینکه فعل به تنهایی نام است، این است که فعل، بدون در نظر گرفتن هیچ نام دیگری از جمله فاعل، مانند نام نشانگر چیزی است، چرا که یک تصور کامل در ذهن گوینده و شنونده به همراه دارد، برای نمونه «می‌دود» (بدون تصور «او») که در این صورت یک گزاره‌ی کامل خواهد بود) نشانگر دوییدن است. البته فعل به تنهایی هم افزون‌نشان‌گر است و از این رو، تعریف نام بر آن صدق نمی‌کند، اما به دلیل اینکه نامی به فعل افزوده نشده است، افزون‌نشانگری‌اش بالفعل نمی‌شود. در بخش ۲ ارسطو خاطر نشان می‌کند که فعل به تنهایی «آیا است» را نشانگری نمی‌کند. «آیا است» را به دو صورت می‌توان تفسیر کرد:

۱. فعل به تنهایی، یعنی بدون هیچ نام دیگری، یک گزاره (حکم) صدق و کذب‌پذیر نیست و از این رو، نشانگر تحقق چیزی در خارج نیست. بخش ۲ را معمولا شبیه این تفسیر می‌کنند.

۲. با توجه به اقسام «پژوهش‌ها» (ζητούμενά) در ت. ث. «آیا است» (εἴ ἔστι) را به عبارتی همان هل بسیطه در مقابل «واقعیت» (τὸ ὄν) (هل مرکبه) بدانیم، یعنی «استی چیزی» را بیان می‌کند، نه «استی چیزی برای چیزی» (ت. ث. ۲.۱، ۸۹-۲۳-۳۵). بر این اساس، در بخش ۲ ارسطو می‌گوید که فعل به تنهایی «استی چیزی» را بیان نمی‌کند، یعنی یک گزاره‌ی صدق و کذب‌پذیر وجودی نیست. توضیح آنکه از نظر ارسطو، هر فعل (غیر وجودی) را به صورت «ب است» می‌توان بیان کرد. از این رو، ممکن است این احتمال به ذهن خطور کند که فعل به تنهایی «استی ب» را نشانگری می‌کند. و ارسطو در بخش ۲ این احتمال را نفی می‌کند.

در بخش ۳، ارسطو ادعای بخش ۲ را با این قیاس اولویت تعلیل می‌کند: زیرا حتی «است» و «نیست» چیز واقعی را نشانگری نمی‌کنند، یعنی «است» و «نیست» نشانگر یک امر مقولی نیستند و از این رو نشانگر بالمعنی الاخص نیستند، اگرچه، همانگونه که در بخش ۵ این قطعه خواهد داد، آنها افزون‌نشانگر ترکیب و تجزیه‌اند و از این جهت نشان‌گر بالمعنی الاعم‌اند. اما اولویت را به دو صورت می‌توان توضیح داد:

۱. همانگونه که گفته شد، هر فعل (غیر وجودی) را به صورت «ب است» می‌توان بیان کرد. پس اگر قرار باشد، در این ترکیب چیزی «آیا است» را نشانگری کند، قطعاً «است» خواهد بود. اما «است» به تنهایی نشانگر چیزی در خارج نیست.

۲. «است» فعلی است که به هنگام کاربرد در گزاره آشکارتر از دیگر فعل‌ها حکم را بیان می‌کند و نشانگر تحقق چیزی در خارج است؛ اما همین فعل وقتی که به تنهایی به کار می‌رود، چنین نشانگری ندارد.

خود ادعا در بخش ۳ را ارسطو در بخش ۵ چنین توجیه می‌کند: زیرا «است» به تنهایی هیچ چیزی را بالمعنی الاخص نشانگری نمی‌کند، بلکه فقط افزون‌نشانگر ترکیب است. و برای اندیشیدن ترکیب باید دو طرف آن را اندیشید. از این رو، «است» در «ب است» بر «آیا استی» نشانگری نمی‌کند.

اما بخش ۴ را چگونه باید تفسیر کرد؟ تفسیر مشهور از «استومند به تنهایی» این است که اگر فقط «استومند» را در نظر بگیریم، «استومند» هم نشانگر چیزی در خارج نیست. در این صورت دشواری اصلی این است که چرا ارسطو این مطلب را در وسط این بحث مطرح می‌کند. پاسخ باید توضیح دهد که چگونه این ادعا که «استومند نشانگر چیزی واقعی نیست» به فهم این ادعا که «است نشانگر چیزی واقعی نیست» کمک می‌کند. و همان‌گونه که گذشت برخی از مفسران توجیه‌هایی را مطرح کرده‌اند. اما بخش ۴ را چنین می‌توان تفسیر کرد: مراد از «استومند به تنهایی» یعنی استومند بدون نام دیگری و بنابراین، عبارت بخش ۴ را چنین باید باز سازی کرد: و نه اگر استومند به تنهایی بدون نام دیگری به کار رود، آنگاه «استومند است» یک گزاره نخواهد بود و تحقق چیزی در خارج را نشان‌گری نخواهد کرد؛ یعنی «ب است» حتی اگر «ب» با «استومند» جایگزین شود، نشان‌گر تحقق چیزی در خارج نیست.

خلاصه آنکه ارسطو در این قطعه خاطر نشان می‌کند که فعل اگر به تنهایی در نظر گرفته شود، مانند نام، چیزی را نشانگری می‌کند، اما یک گزاره‌ی صدق و کذب‌پذیر نیست

و تحقق چیزی در خارج را نشانگری نمی‌کند؛ زیرا اگر فعلی می‌توانست به تنهایی تحقق در خارج را نشانگری کند، «است» و «نیست» می‌بود. اما «است» وقتی به تنهایی در نظر گرفته شود، هیچ امر مقولی را نشانگری نمی‌کند، چرا که «است» فقط افزون‌نشان‌گر ترکیب است و ترکیب را بدون دو طرف آن نمی‌توان اندیشید.

در این قطعه آشکار است که ارسطو «است» را ثلاثی در نظر می‌گیرد. حال در این جا دو احتمال هست: یا اینکه ارسطو در اینجا در خصوص «است» ثلاثی بحث می‌کند یا این که از نظر ارسطو، «است» ثنائی هم در تحلیل به ثلاثی منتهی می‌شود. البته روشن است که تفسیر دوم از بخش ۲ و بخش ۴، احتمال دوم را پیش فرض می‌گیرند.

نکته‌ی مهمی که از این قطعه نتیجه می‌شود، این است که ترکیب از نظر ارسطو امر مقولی نیست، زیرا ارسطو از سویی می‌گوید که «استی یا نیستی نشانگر چیز واقعی نیستند» و از سوی دیگر می‌گوید که «است» فقط «گونه‌ای همنهش را افزون‌نشانگری می‌کند». هم‌چنین ارسطو در متا. هم درباره‌ی صادق و کاذب و هم درباره‌ی ترکیب و تجزیه تصریح می‌کند که در اندیشه‌اند و در امور واقع نیستند (متا. ۶.۴، ۱۰۲۷-۱۸۳-۱۰۲۸ الف^۲). منظور ارسطو این است که ترکیب و تجزیه در هیچ یک از مقولات ده‌گانه جای نمی‌گیرند. البته آشکار است که در خارج امور مرکبی مانند «سقراط سفید» هست. اما نکته این است که از نظر ارسطو چنین نیست که در حوزه‌ی واقعیت یک سقراط داشته باشیم و یک سفیدی جزئی و برای ترکیب آنها مؤلفه‌ی سومی مورد نیاز باشد که قائم به آن دو است. بلکه از نظر ارسطو هر عرضی در خارج به خودی خود نحوه‌ای در جوهر بودن است. و از این رو، دیگر نیازی به مؤلفه‌ی سوم نیست. البته، در اندیشه، از آنجایی که عرض به صورت جداگانه اندیشیده می‌شود، به مؤلفه‌ی سومی که این دو را ترکیب کند، نیازمندیم. اما «مابزای این مؤلفه» در اندیشه، در واقعیت چیزی جز ترکیب یا وجود و وحدت آن شیء مرکب نیست. بنابراین، از آن جهت ترکیب در خارج مؤلفه‌ی سومی را تشکیل نمی‌دهد و در ذیل هیچ مقوله‌ای قرار نمی‌گیرد، و به این معنی ترکیب یک امر واقعی نیست. اما از آن جهت که الف با ب در خارج ترکیب شده است، ترکیب یک امر واقعی است.

اما چه رابطه‌ای بین افزون‌نشانگری ترکیب و افزون‌نشانگری زمان هست؟ می‌توان گفت که زمان، در واقع زمان ترکیب است، یعنی است افزون‌نشانگر زمان ترکیب یا تعلق گرفتن چیزی با/به چیزی است.

۲.۳ تعیین صادق

علاوه بر افزون‌نشانگری زمان و ترکیب، ارسطو مورد دیگری را درباره‌ی «است» در د.ع. مطرح می‌کند. در فصل دوازدهم ارسطو درباره‌ی نقیض گزاره‌ی موجه، یعنی تعیین این‌که ادات نفی کجا باید قرار گیرد، بحث می‌کند و با تطبیق ساختار گزاره‌ی موجه بر ساختار گزاره‌ی مطلق محل ادات نفی در گزاره‌ی موجه را مشخص می‌کند:

زیرا همانگونه که در مثال‌های قبلی است، «استی» و «نیستی» افزون‌نهاده‌هایند درحالی‌که واقعیت‌های زیرنهاده، انسان و سفید اند، بنابراین، در اینجا «استی» به عنوان زیرنهاده عمل می‌کند، در حالی‌که «توانستنی بودن» و «ممکن بودن» افزون‌نهاده‌هایند - این‌ها توانستنی و ناتوانستنی را در مورد «استی» تعیین می‌کنند، همانگونه که در موارد قبل «استی» و «نیستی» صادق را تعیین می‌کنند. (د.ع. ۱۲، ۲۱-۲۶-۳۲)

در گزاره‌ی مطلق ادات نفی بر سر فعل «است» وارد می‌شود. اما اگر در گزاره‌ی موجه هم به طور مشابه ادات نفی بر سر فعل «است» (یا صرف‌هایش) بیاید، دو گزاره‌ی موجه نقیض نخواهد بود، مثلاً «می‌تواند باشد» و «می‌تواند نباشد». بر این اساس، ارسطو گزاره‌ی مطلق را به زیرنهاده (مثلاً انسان و سفید) و افزون‌نهاده (است و نیست) تحلیل می‌کند و بیان می‌کند که ادات نفی بر سر افزون‌نهاده وارد می‌شود. به طور مشابه، در گزاره‌ی موجه زیرنهاده «استی» (مثلاً «انسان سفید است») و افزون‌نهاده جهت که نحوه‌ی استی را تعیین می‌کند. به همین دلیل هم ادات نفی بر سر جهت یا افزون‌نهاده می‌آید. و در پایان این فصل چنین نتیجه می‌گیرد:

به طور کلی، همانگونه که گفته شد، باید «استی» و «نیستی» را همچون زیرنهاده‌ها وضع کرد و این بقیه را برای ساخت ایجاب‌ها و سلب‌ها باید به «استی» و «نیستی» پیوند داد. ما باید زوج‌های زیر را چونان اظهارهای متقابل بنگریم: توانستنی - نه توانستنی؛ ممکن - نه ممکن؛ ناتوانستنی - نه ناتوانستنی؛ ضروری - نه ضروری؛ صادق - نه صادق. (د.ع. ۱۲، ۲۲الف-۸-۱۲)

دو مساله در اینجا وجود دارد: اول اینکه این ادعا را چگونه باید صورت‌بندی کرد و دوم اینکه «صادق را تعیین کردن» در این قطعه به چه معناست و تعیین صادق چه نسبتی با افزون‌نشان‌گری زمان و ترکیب دارد. این ادعا را، مثلاً درباره‌ی «انسان سفید است»، به دو نحوه می‌توان صورت‌بندی کرد: اول اینکه صادق و جهات محمول در نظر گرفته شود،

مثلاً «سفید بودن انسان صادق است» و به طور مشابه گزاره‌های موجه به صورت «سفیدبودن انسان ضروری/ممکن/ناممکن است» و دوم اینکه خود «است» در عین افزون‌نشان‌گری ترکیب و زمان صادق را تعیین می‌کند و در گزاره‌های موجه جهت‌ها فقط نحوه‌ی استی (تعلق گرفتن) و کیفیت آن را مشخص می‌کنند، اما بازهم «است» افزون‌نشان‌گر ترکیب و زمان است. صورت‌بندی اول دو دشواری دارد: اول اینکه در تحلیل گزاره‌ی مطلق علاوه بر «است»، «بودن» هم به کار رفته است؛ اما در این قطعه خود انسان و سفید زیرنهادهای «استی» در نظر گرفته شده‌اند و اصلاً اشاره‌ای به بودن نمی‌شود. دوم این‌که «است» در این صورت‌بندی به چه معنا به کار رفته است؟ آیا صدق را تعیین می‌کند؟ در این صورت باید تسلسل آن را توجیه کرد. از این رو، صورت‌بندی دوم برگزیده می‌شود.

حال نوبت به مسأله‌ی دوم «صادق را تعیین کردن» و نسبت آن با افزون‌نشان‌گری ترکیب و زمان می‌رسد. مراد ارسطو از اینکه «استی و نیستی صادق را تعیین می‌کنند» این است که «استی» صادق بودن و «نیستی» (نه استی) صادق نبودن را تعیین می‌کند؛ زیرا بحث در این فصل درباره‌ی زوج‌های ایجاب و سلب متناقض موجه است و در ضمن زوج ایجاب و سلب متناقض مطلق، یعنی استی و نیستی، ذکر می‌شود و در پایان فصل به هنگام بر شمردن زوج‌های متناقض، ارسطو «صادق» را در برابر «نه صادق» قرار می‌دهد. از این رو، آشکار است که «استی» صادق و «نیستی» نه صادق (کاذب) را تعیین می‌کنند. در نتیجه، هر ایجابی صادق و هر سلبی کاذب را تعیین می‌کند. آشکار است که در اینجا منظور این نیست که هر ایجابی صادق است و هر سلبی کاذب، زیرا یک ایجاب و یک سلب بسته‌به مطابقتش با واقع می‌تواند صادق یا کاذب باشد. در اینجا، تعیین صادق می‌تواند به معنای دلالت گزاره‌ی ایجابی بر تعلق گرفتن چیزی به چیزی در حوزه‌ی واقعیت (یک امر موجود یا حقیقت) باشد (و البته این دلالت ممکن است که مطابق با واقع باشد و ممکن است که مطابق نباشد). و به صورت مشابه، تعیین ناصداق (کاذب) می‌تواند به معنای دلالت گزاره‌ی سلبی بر تعلق ننگرفتن چیزی به چیزی در حوزه‌ی واقعیت (یک امر معدوم یا باطل) باشد. تعیین صادق و کاذب به این معنا، در واقع بیان دیگری از افزون‌نشان‌گری ترکیب زمان‌مند و نفی آن است.

۴. نتیجه گیری

بر اساس د. ع، «است» فعل است چرا که افزون‌نشانگر زمان است که نخستین دلالت آن است. از بررسی کاربردهای «افزون‌نشانگری» در آثار ارسطو می‌توان نتیجه گرفت که اگر واژه‌ای «افزون‌نشانگر ب» باشد، دو ویژگی دارد: آن واژه نشانگر ب نیست و باید واژه‌ای نشانگر الف باشد که در رابطه با آن، واژه‌ی مورد نظر افزون‌نشانگر ب است. حال، «است» از آن‌رو افزون‌نشانگر زمان است که زمان «افزون‌نشانگری شده» به گونه‌ای با «نشان‌گری شده» مرتبط است که هیچ نامی نمی‌تواند نشانگر آن باشد. زمان به زمان حال (بازه‌ای از زمان از جمله اکنون که امتداد آن متناسب با معمول‌های فعل است)، زمان گذشته و زمان آینده تقسیم می‌شود. در د. ع. هر ترکیب یا تعلق‌گرفتنی زمان‌مند است و از این‌رو هم در تعریف فعل و هم در تعریف گزاره زمان یک مؤلفه‌ی اصلی است. این زمان تعلق‌گرفتن غیر از زمانی است که مطابقت گزاره با واقع در آن مورد بررسی قرار می‌گیرد. چرا که از نظر ارسطو هر گزاره در طول زمان واحد است و صدق و کذب آن در انطباق با واقع می‌تواند تغییر کند. از این رو، گزاره‌ی همواره صادق یا کاذب، در حال همواره صادق یا کاذب است. در اینجا باید خاطر نشان کرد که افزون‌نشانگری زمان اختصاص به «است» ثلاثی ندارد، بلکه از نظر ارسطو «است» از جهت فعل بودن، چنین است. دومین دلالت «است» (ثلاثی) این است که یک امر مقولی را نشانگری نمی‌کند، بلکه فقط افزون‌نشانگر ترکیب است و از این رو به تنهایی، حتی اگر به معنای «موجود است» در نظر گرفته شود، بدون نام دیگری، بر هستی یا نیستی (مفاد کان تامه یا ناقصه) دلالت نمی‌کند و باتوجه به این که «است» افزون‌نشانگر زمان است، می‌توان گفت که از نظر ارسطو «است» ثلاثی افزون‌نشانگر ترکیب زمان‌مند است. اما سومین دلالت «است»، یعنی «تعیین صادق» به این معناست که گزاره‌ی ایجابی بر تعلق‌گرفتن چیزی به چیزی در حوزه‌ی واقعیت (یک امر موجود یا حقیقت) دلالت می‌کند که بیان دیگری از افزون‌نشانگری ترکیب زمان‌مند است.

پی‌نوشت‌ها

۱. این مقاله بر اساس رساله‌ی نویسنده «پروتاسیس: بررسی بنیاد استنتاج نزد ارسطو» به راهنمایی آقای دکتر مهدی قوام صفری در دانشگاه تهران است که به سال ۱۳۹۵ از آن دفاع شده است.

نسبت‌سنجی تریلوژی آیسخولوس و آپولوژی سقراط از ره‌گذر ... (سیدمجید کمالی و دیگران) ۲۳۵

۲. کوتاه نوشت‌های نام آثار ارسطو: ت. ا. : تحلیلات اولی - ت. ث. : تحلیلات ثانوی - ج. ج. : جدل - خ. خ. : خطابه - د. ع. : دربارهی عبارت - ش. ش. : دربارهی شعر - ف. ف. : فیزیک - مت. ا. : متافیزیک. همچنین، قطعات نقل شده از د. ع.، ت. ا.، ت. ث. و ج. بر اساس ترجمه‌ی ادیب سلطانی همراه با تغییرات است.

۳. به تفسیر آمونیوس و بوئیوس از د. ع. بر اساس چاپ استاندارد آثار آنها، به ترتیب (Ammonius, 1897) و (Boethius, 1880) به این صورت ارجاع داده شده است: (نام نویسنده: شماره‌ی صفحه/شماره‌ی سطر). در این مقاله از ترجمه‌های انگلیسی این دو اثر (Ammonius, 1996) و (Boethius, 2010) استفاده شده است، اگرچه در مواردی به چاپ‌های استاندارد هم مراجعه شده است.

۴. «افزون‌نشانگری زمان» در ترجمه‌ی عربی د. ع. به «تدل مع ما تدل علیه علی زمان» (فارابی، ۱۹۶۰: ۳۳) ترجمه شده است و از این رو فارابی در تفسیر خود بین نشان‌گری و افزون‌نشان‌گری فرق نمی‌گذارد.

۵. البته یک مورد دیگر در ش. در بحث از تعریف فعل آمده است (ش. ۲۰، ۱۴۵۷ الف^{۱۷}).

۶. تفسیر قطعه‌ی مورد بحث از د. ع. در تفسیر بوئیوس نیامده است.

۷. این تعبیر «الف که به صورت هاپلوس در نظر گرفته شده است»، یعنی یک شیء (ماهیت) جدای از اینکه در ماده متبلور شده باشد (Rijk, 2002: 202).

۸. البته این لازم‌ه بر اساس تفسیر مشهور و پیشنهادی از فعل و تفسیر پیشنهادی از گزاره است. ریک می‌تواند به این لازم‌ه ملتزم نشود، چرا که وی *رما* ($\rho\eta\mu\alpha$) را فعل نمی‌داند و می‌تواند تعریف مشهور از گزاره بر اساس صدق و کذب را بپذیرد.

۹. اگر ارسطو می‌خواست نکته‌ی مورد نظر فارابی را بیان کند باید می‌گفت «نشانه‌ی اینکه چیزی به چیز دیگر گفته می‌شود» یا «دلیل الحمل علی غیره».

۱۰. از بیان آکویناس بر می‌آید که گویا ترکیبی از تفسیر آمونیوس و فارابی است:

... بنابراین، فعل همواره گفته می‌شود که نشانه‌ی چیزی است که به دیگری گفته می‌شود، و این نه فقط به خاطر این که فعل همواره آنچه حمل می‌شود را نشانگری می‌کند، بلکه همچنین چون باید در هر حملی فعلی باشد، زیرا فعل تالیف را مطرح می‌کند که بوسیله‌ی آن محمول با موضوع متحد می‌شود. (Aquinas, 1962: 47).

۱۱. کاربرد تعبیر «ثنایی» و «ثلاثی» برای تاکید بر زبانی/دستوری بودن تمایز بین این دو «است» است. اینکه آیا این تمایز دستوری در نشانگر تمایزی معنایی در ارسطو بین «است رابط» (copula) و «است وجودی» (existential) نیازمند پژوهشی جداگانه است که در این

- مقاله نمی‌گنجد. و از آنجایی که تمایز بین حمل بالذات و حمل بالعرض «است» هم که در پایان فصل یازدهم د.ع. مطرح می‌شود، به این بحث مرتبط است، در این مقاله مطرح نشده است.
۱۲. به نظر می‌رسد که خود فارابی به این نکته تا اندازه‌ای واقف است و از این رو بعد نقل تفسیر مشهور (اینکه کلمه‌های وجودی به تنهایی بر ایجاب و سلب دلالت نمی‌کنند و بنابراین، به طریق اولی کلمات غیر وجودی بر آنها دلالت نمی‌کنند) و نقد آن (بر این اساس که دلالت کلمه‌های وجودی بر ایجاب و سلب در حالت حمل بالذات مانند دیگر کلمه‌ها است و در حالت حمل لأجل غیره مبهم‌تر) تفسیر خود را با این عبارت مطرح می‌کند:
- فلذک کان الا شبه عندی ان لا نجعل هذا حجة لذلك الأول، و لكن نجعل القول ابانة عن قوة الكلمة الوجودية من حيث هی وجودیه. فکانه قیل: و الکلم الوجودية قد توجد محمولة بانفسها و بذواتها، و قد توجد محمولة لاجل غیرها (فارابی ۱۹۶۰: ۴۴).
۱۳. این تقریر ساده‌سازی شده است و تقریر آکویناس نکات دیگری دارد.

کتاب‌نامه

- ابن‌رشد. (۱۹۸۱). تلخیص کتاب العبارة. تحقیق: محمود قاسم. قاهره: الهيئة المصرية. ارسطو. (۱۳۷۸). منطق ارسطو (أرگنون). مترجم: شمس الدین ادیب سلطانی. تهران: نگاه. ارسطو. (۱۹۸۰). منطق ارسطو، تحقیق: عبد الرحمن بدوی، بیروت و کویت: دار القلم و وكالة المطبوعات.
- فارابی، ابونصر. (۱۹۶۰). شرح الفارابی لکتاب ارسطو طاليس فی العبارة. تحقیق: ولهم کوش الیسوعی و ستانلی مارو الیسوعی. بیروت: المطبعة الكاثولیکية.
- کلاتر، سید عمار. (۱۳۹۴). «تعریف گزاره در «دریازة عبارت» ارسطو». منطق پژهی، سال ششم، شماره ۱، ۹۵-۱۱۶.

- Ackrill, J. L. (1963). *Categories and De Interpretatione*. Oxford: Clarendon Press.
- Aristotle. (1984). *The complete works of Aristotle: the revised Oxford translation*. (J. Barnes, Ed.) (Vol. 2). New Jersey: Princeton University Press.
- Ammonius. (1996). Ammonius: on Aristotle "On Interpretation 1-8." Translated by D. L. Blank. Ithaca, New York: Cornell University Press.
- Ammonius Alexandrinus Hermias. (1897). *Ammonius in Aristotelis de interpretatione commentarius*. Edited by A. Busse. Berlin.
- Aquinas, T., & Cajetan. (1962). *Aristotle: On Interpretation*. Translated by J. T. Oesterle. Milwaukee, Wisconsin: Marquette University Press.

نسبت‌سنجی تریلوژی آیسخولوس و آپولوژی سقراط از ره‌گذر ... (سیدمجید کمالی و دیگران) ۲۳۷

Boethius. (1880). *Anicii Manlii Severini Boetii Commentarii in librum Aristotelis Peri hermēnias*. Edited by C. Meiser. Leipzig: Teubner.

Boethius. (2010). *On Aristotle on Interpretation 1-3*. Translated by A. Smith. London: Duckworth.

Bonitz, H. (1870). *Index Aristotelicus*. Berlin.

Liddell, H. G., Scott, R., Jones, H. S., & McKenzie, R. (1940). *A Greek-English lexicon*. Oxford: Clarendon Press.

Minio-Paluello, L. (Ed.). (1949). *Categoriae et Liber de Interpretatione*. Oxonii: Oxford University Press.

Rijk, Lambertus Marie de. (2002). *Aristotle: Semantics and Ontology*. 2 vols. Brill.

Whitaker, C. W. A. (1996). *Aristotle's De Interpretatione: Contradiction and Dialectic*. Oxford: Clarendon Press.

